

✎ Ursula Nafula

✎ Vusi Malindi

👤 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e

Danesh Library)

|| 2

🗨️ / English [en] [prs]



Global Storybooks

globalstorybooks.net

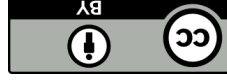
قراردات / Decision

✎ Ursula Nafula

✎ Vusi Malindi

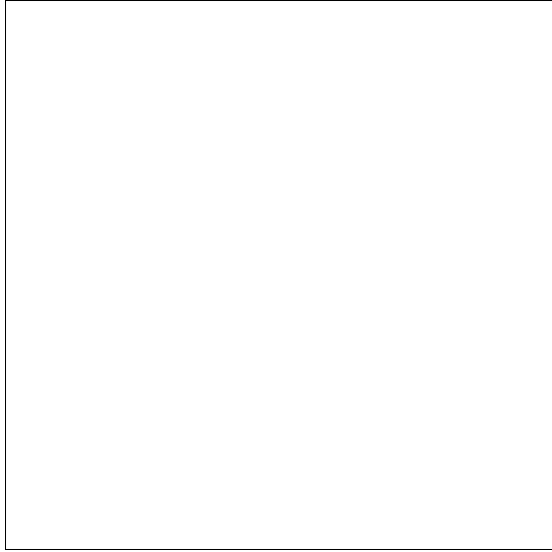
👤 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library) (prs)



This work is licensed under a Creative Commons
[Attribution 4.0 International License](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0).
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>

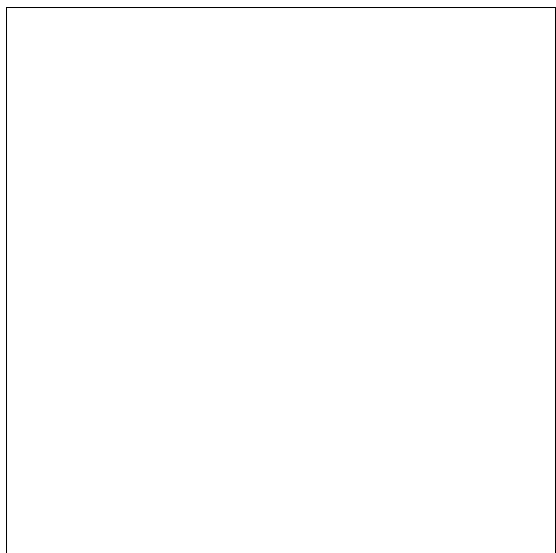




دِهْگدِهِي مَن مُشْكِلَاتِ زِيَادِي دَاشْت. مَا مَجْبُور بُوْدِيْم كِه
بَرَاي بُرْدَنِ آبِ اَز يَك نَلِ دَر يَك صَف طَوْلَانِي اِيَسْتَاد
شُوِيْم.

...

My village had many problems. We
made a long line to fetch water from
one tap.



ما منتظر بخشش خدا از طرف دیگران بودیم

...

We waited for food donated by others.



ما دروازهٔ خانه‌های ما را به خاطر دزدان زود قفل
می‌کردیم.

...

We locked our houses early because of
thieves.



همه ما یک صدا فریاد زدیم: ما باید زنده‌گیمن را تغییر
دهیم. از آن روز به بعد همگی با هم کار کردیم تا
مشکلات ما را حل کنیم.

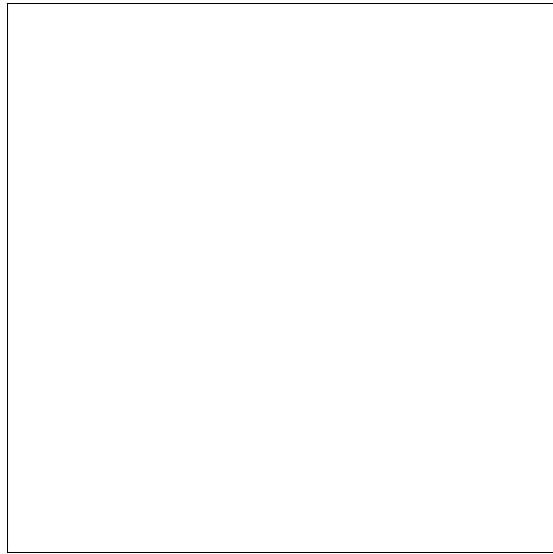
...

We all shouted with one voice, "We
must change our lives." From that day
we worked together to solve our
problems.

Another man stood up and said, "The men will dig a well."

...

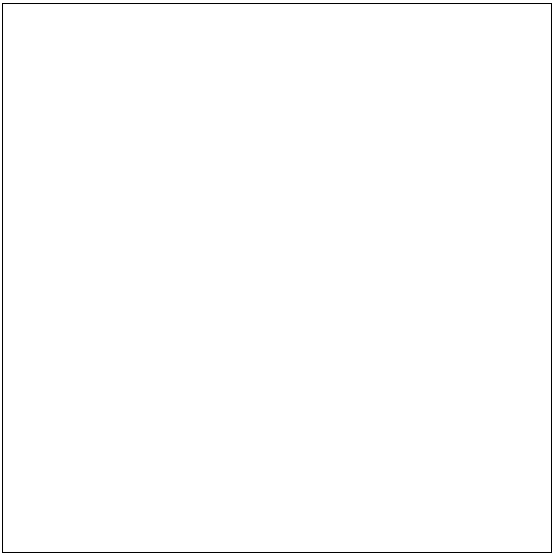
مرد دیگری ایستاد و گفت: «مردها می‌توانند چاه بکنند.»

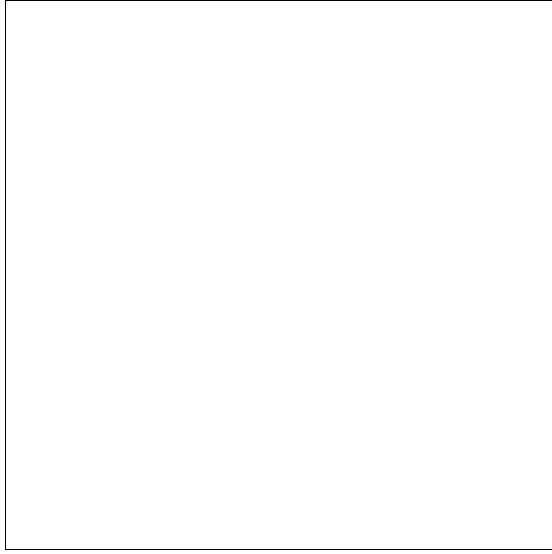


Many children dropped out of school.

...

بسیاری از کودکان از رفتن به مدرسه می‌ماندند.

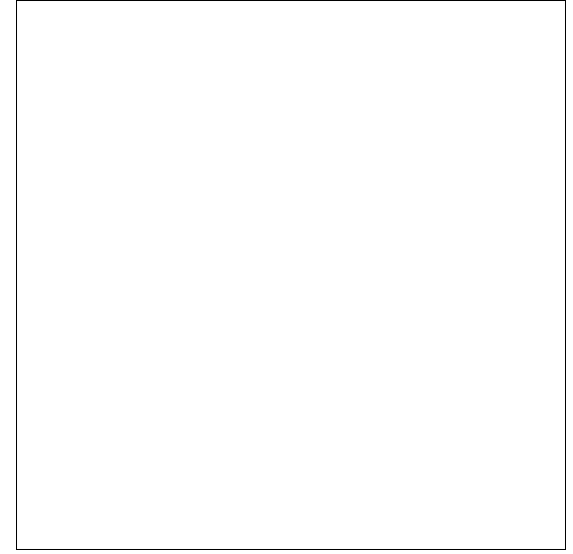




دُخترانِ جَوانِ به عُنوانِ پيشِخدمَتِ دَر روستاهايِ ديگر
كلار مي گَرَدند.

...

Young girls worked as maids in other
villages.



يک خانم گُفت: زن ها مي توانند دَر کلاشتنِ مَحصولاتِ
عَذايِي با مَن همراهي کُنند.

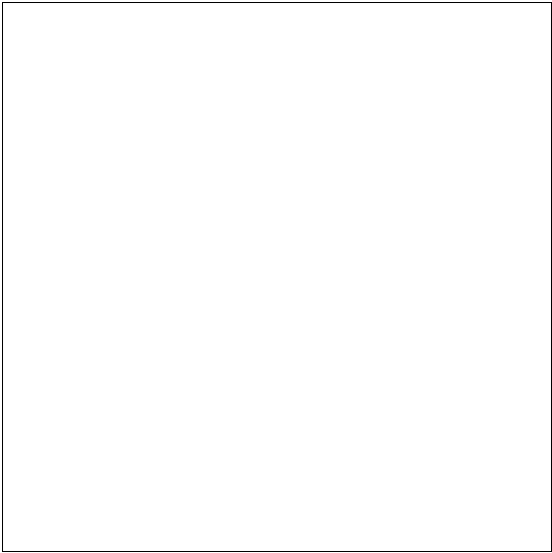
...

One woman said, "The women can join
me to grow food."

Eight-year-old Juma, sitting on a tree trunk shouted, "I can help with cleaning up."

...

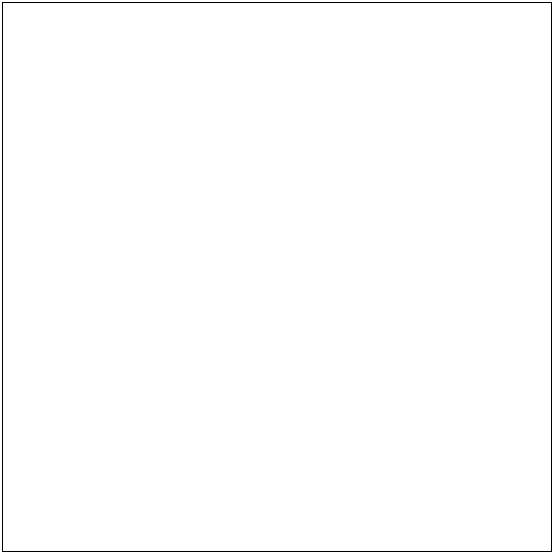
جوما هشت ساله، روی یک تنه درخت نشسته بود و داد زد: من می‌توانم در بظافت کردن کمک کنم.



Young boys roamed around the village while others worked on people's farms.

...

پسران جوان در اطراف رها کرده چکر می‌زدند، در حالی که دیگران روی زمین‌ها می‌کار می‌کردند.





وَقْتِي كِه بَاد مِي وَزِيد، كَاغْذِهَلِي بَاطِلِه رُوي دِرْخْتَان وَ
دِيوَارِهَا اُويْزَان مِي شُدْنَد.

...

When the wind blew, waste paper hung
on trees and fences.



پَدْرَم اِيَسْتَاد وَ گُفْت: مَا نِيَاز دَارِيْم كِه بَا هَم كَار كُنِيْم تَا
بِتَوَانِيْم مُشْكِلَاتِ مَا رَا حَل كُنِيْم.

...

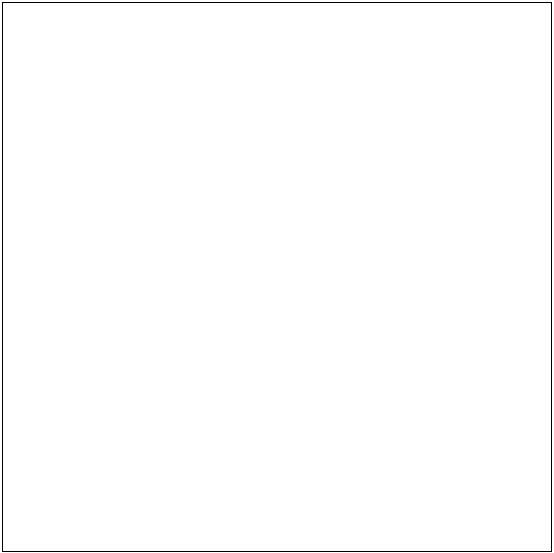
My father stood up and said, "We need
to work together to solve our
problems."

People were cut by broken glass that was thrown carelessly.

...

مردم دچار بریدگی می‌شد.

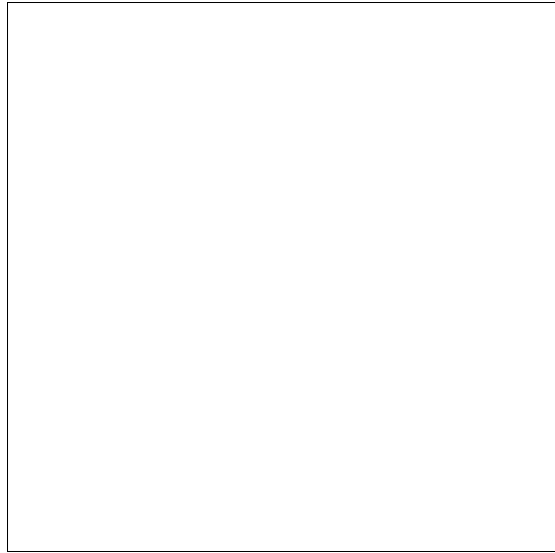
گاهی اوقات به خاطر تیره‌های شیشه‌ای که از روی راه‌آهن ریخته شده بودند، دست و پای بی‌احتیاطی روی زمین ریخته شده بود.

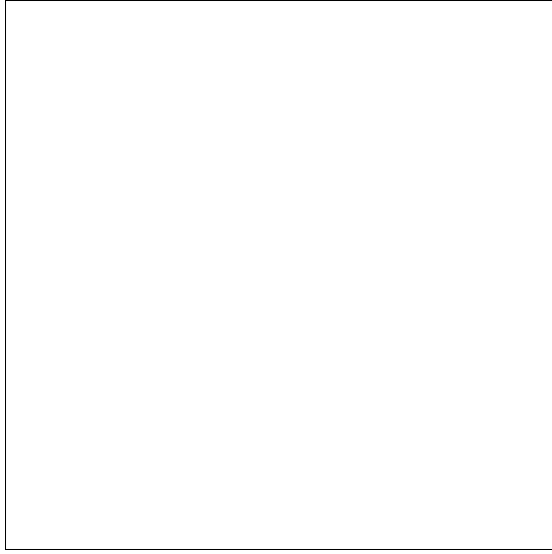


People gathered under a big tree and listened.

...

مردم زیر یک درخت بزرگ جمع شدند و گوش کردند.

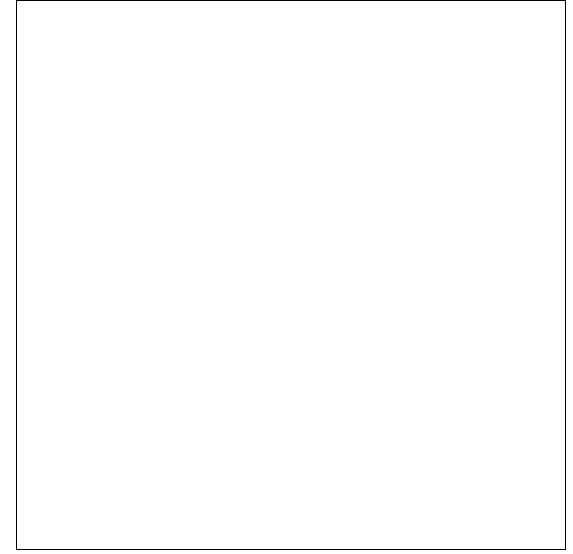




پک روز، آب نل خُشک شُد وَ ظَرْفِ هَلایِ آبِ ما خالی
ماند.

...

Then one day, the tap dried up and our
containers were empty.



پَدْرَم به تَک تَکِ خانِه هَل رَفت وَ اَز مَرْدُم خواست که دَر
جَلِسَه ی دِهگدِه شِرگت کُنند.

...

My father walked from house to house
asking people to attend a village
meeting.